

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

فرستنده: حمید بهشتی

۱۱ مارچ ۲۰۱۱

برگردان: چشم انداز ایران

انتشار در شماره ۶۵ به تاریخ جدی و دلو ۱۳۸۹

لبنانیزه شدن عراق؟

روزنامه‌نگار مستقل، نیر روزن (Nir Rosen) از هنگام اشغال عراق در سال ۲۰۰۳ توسط ایالات متحده به پوشش حوادث خاورمیانه مشغول بوده است. او در کتاب تازه خود با عنوان "Aftermath: Following the Bloodshed of American's Wars in the Muslim World" به تفصیل درباره عراق، اشغال آن توسط آمریکا، جنگ و درگیری‌های داخلی، پیامدهای منطقه‌ای آن از اردن و سوریه گرفته تا لبنان بحث کرده است. روزن همچنین درباره افغانستان و اوضاع آن پس از فروپاشی طالبان و نقش رسانه‌های مستقل و ناکامی رسانه‌های آمریکایی در بازتاب حوادث مطلب می‌نویسد. او از کارشناسان مرکز حقوق و امنیت دانشگاه نیویورک است.

شریف عبدالقدوس: رابرت گیتس وزیر دفاع روز سه‌شنبه گفت که ایالات متحده امکان نگاه‌داشتن نیروهایش در عراق حتی پس از ضرب‌الاجل سال ۲۰۱۱ را رد نکرده است. گیتس که در مالزی سخن می‌گفت، افزود که درخواست این امر تنها از سوی دولت عراق امکان‌پذیر است. او خاطر نشان کرد هرگونه گفت‌وگویی در این زمینه منوط به توافق رهبران عراقی برای تقسیم قدرت و پایان‌بخشیدن به بن‌بستی است که پس از انتخابات پارلمانی ماه مارس پدید آمده است.

در این میان، کمترین نشانه‌ای از کاهش خشونت و درگیری در عراق در هفته‌نامه‌های اخیر دیده نمی‌شود. روز دوشنبه حملاتی به شیعیان در سه شهر عراق دست‌کم ۱۹ کشته و صدها زخمی برجای گذاشت. هفت پیش از آن، مردان مسلح در کلیسای کاتولیک بغداد افراد را به گروگان گرفتند که پایانی مرگبار با ۵۲ کشته برجای گذاشت. نخست‌وزیر عراق نوری مالکی روز سه‌شنبه از کلیسای «مادر رستگاری» بازدید کرد.

نخست‌وزیر نوری مالکی: با همه درد و رنجی که این حمله ددمنشانه به قلب‌های ما تحمیل کرده، هیچ‌گاه تسلیم خواست آنان نخواهیم شد. دیروز نوبت کربلا، نجف و بصره بود و اکنون بغداد. این اوباش به حملات کورشان ادامه خواهند داد. در این راه کثیف و شیطانی نیز ابزارشان چیزی جز نفرت و انگیزه سیاسی برای به بن‌بست کشاندن روند سیاسی و بازسازی کشور نیست.

شریف عبدالقدوس: اینجا در ایالات‌متحده، رئیس‌جمهور پیشین، جورج دبلیو بوش از تصمیم خود برای حمله به عراق در سال ۲۰۰۳ دفاع کرده است. او در نخستین مصاحبه خویشتن از پایان دوره ریاست‌جمهوری‌اش به این‌سو، به‌عنوان بخشی از تلاش تبلیغاتی پیرامون خاطراتش "Decision Points" با Matt Lauer از NBC گفت‌وگو کرده است:

Matt Lauer: پس زمانی که شما دستور آغاز حمله نظامی به عراق را صادر می‌کردید، حتی یک‌ذره هم نسبت به اطلاعات گردآوری شده در مورد آن کشور تردید نداشتید؟

جورج دبلیو بوش: نه، اصلاً. به‌هیچ‌وجه.

Matt Lauer: البته همه در این مورد با شما موافق نبودند. می‌دانید که مخالفت‌های بسیاری با ورود به جنگ وجود داشت.

جورج دبلیو بوش: من هم نگفتم وجود نداشت.

Matt Lauer: پس یعنی شما آنها را از سر راه برداشتید؟

جورج دبلیو بوش: من به نوعی آن وسط ساز مخالف به‌شمار می‌آمدم. نمی‌خواستم برای تأمین نظر خود به زور متوسل شوم.

Matt Lauer: این عیناً از گفته‌های خود شماست: «پیدانشدن سلاح کشتار جمعی در عراق هیچ‌کسی را بیشتر از خود من عصبی و ناراحت نکرد.» آیا هنوز هم از این امر ناراحتید؟

جورج دبلیو بوش: بله.

Matt Lauer: وقتی به آن فکر می‌کنید.

جورج دبلیو بوش: بله.

Matt Lauer: تا حالا به فکر افتاده‌اید از مردم آمریکا پوزش بخواهید؟

جورج دبلیو بوش: پوزش‌خواهی لزوماً به معنای آن خواهد بود که آن تصمیم اشتباه بوده و راستش را بخواهید من اصلاً به اشتباه بودن آن باور ندارم.

Matt Lauer: اگر آن موقع...

جورج بوش: آهان...

Matt Lauer: چیزی را که الان می‌دانید می‌دانستید...

جورج بوش: درسته...

Matt Lauer: باز هم به عراق حمله می‌کردید؟

جورج بوش: اول این‌که من بیکاری و فرصتی آنچنانی که شما ممکن است ببینید را نداشتیم. رئیس‌جمهور بودن که تعارف و اما و اگر بر نمی‌دارد آقا. چیزی که الان می‌توانم با قاطعیت به شما بگویم آن است که بی‌تردید دنیا بدون صدام حسین جای بهتر و امن‌تری است و دلیل روشنش هم ۲۵ میلیون عراقی است که پس از دهه‌ها امکان زندگی مثل آدم و در آزادی بودن را یافته‌اند.

Amy Goodman: این هم از پرزیدنت بوش.

برای تحلیل بیشتر درباره عراق و افغانستان و نقش ایالات‌متحده در دیگر نقاط خاورمیانه، با روزنامه‌نگار مستقل نیر روزن گفت‌وگو می‌کنیم.

Democracy Now! خوش آمدید. با سخنان پرزیدنت بوش آغاز کردیم، نظرتان درباره سخنان او چیست؟

Nir Rosen: خوب چه انتظار دیگری از جورج بوش می‌توان داشت؟ این همان مردی است که میراث وحشتناکی به نام عراق از خود به جای گذاشت. این آقا می‌گوید ۲۵ میلیون عراقی الان در آسایش و خوشی معلق می‌زنند، اما از صدها هزار کشته و معلول و آواره حرفی نمی‌زند. خانواده و بستگان این قربانیان خوشبخت و در آسایشند؟ ده‌ها هزار مرد عراقی به زور اسکان یافته در گولاگ‌های امریکائی و بعداً عراقی خوشحال و آزادند؟ ملیون‌ها عراقی که خانه و سرپناهشان را از دست داده‌اند، صدها هزار آواره و پناهنده سرگردان در منطقه، شاد و سرخوشند؟ «دروغ که کنتور نداره، برای این هم این آقا هرچی دلش می‌خواد سر هم می‌کنه و تحویل خلق خدا می‌ده.»

Amy Goodman: اما گفتند دست‌کم صدامی دیگه در کار نیست.

Nir Rosen: صدامی در کار نیست، آره درسته، رژیمی که الان ما در عراق بر سر کار نشاندیم خوب البته نسبت به صدام بعثی خیلی مشروع‌تره، اما همچنان خودکامه و بی‌رحم است. به نظر من شکنجه همچنان مثل نقل و نبات رایج و متداول است. فساد و ارتشاء که دیگه به رسم پذیرفته شده تبدیل شده، برق و آب درست و حسابی در آن مملکت ویرانه وجود نداره، خشونت و ترور که دیگه حرفش را نزنید و هزاران بدبختی دیگه که فقط شاید توی فیلم‌های ترسناک تخیلی می‌شد تصورشان را کرد. حالا معلوم نیست امریکا چه لطفی در حق این مردم کرده که این همه منت سرشان می‌گذارد. مردم عراق قربانیان اصلی جنگ بوش هستند.

شریف عبدالقدوس: و اما الان در عراق چه می‌گذرد؟ از انتخابات پارلمانی ماه مارچ به این‌سو بن‌بستی طولانی حاکم شده است. شما از ۲۰۰۳ به این‌سو بارها به عراق رفته‌اید و از نزدیک همه‌چیز را ثبت کرده‌اید که برای مثال

مقتدا صدر و ارتش مهدی کیست و چه کار می‌کند؛ او کجای این داستان ایستاده و دولت عراق کجای کار است؟

Nir Rosen: به عقیده من عراق امروز و آینده می‌رود که بیشتر و بیشتر شبیه مکزیک یا پاکستان شود، از نظر داشتن حکومت مرکزی مقتدر، خودکامه و البته فاسد و نیروهای امنیتی بی‌رحم اما قدرتمند و تمرکزگرا؛ حکومتی که کسی توان سرنگونی آن یا حتی تهدید به سرنگونی‌اش را نداشته باشد.

هیچ فعالیت مسلحانه مبارزاتی جدی علیه حکومت وجود نخواهد داشت. خشونت وحشتناک و مرگبار به هنجار روزمره جامعه تبدیل خواهد شد، همان‌طور که در مکزیک و پاکستان شده است، خشونتی که نه‌تنها نظام نوین حاکم را تهدید می‌کند، بلکه جان مردم بی‌گناه و شهروندان را هدف می‌گیرد و مردم فقط ناچار به پذیرش آن و تطبیق خود با آنند.

نوری مالکی همچنان بر سر کار خواهد ماند. اصلاً از اولش هم او را گذاشته بودند که حالا حالاها بماند؛ اصلاً شکی در این باره وجود نداشته است. وقتی قدرت داری چرا کنار بروی؟ و امریکائی‌ها دست‌کم از ماه اگست ۲۰۱۰

از او پشتیبانی کرده‌اند. در واقع او از میان بد و بدتر انتخاب شده، از این نظر که حمایت برخی کشورهای منطقه و اکثریت عراقی‌ها را تا حدی داراست. او تا حدی از مشروعیت برخوردار است. حالا راست یا دروغ، او را مسؤول کاهش خشونت‌ها از ۲۰۰۸ به این سو می‌دانند که با سرکوب شبه‌نظامیان شیعه به آن دست یافت، از این رو می‌توان صدی‌ها - طرفداران صدر را باوجود بدنام بودنشان می‌توان به جرأت - تنها و گسترده‌ترین جنبش مقاومت در عراق و حرکتی اصیل و حزبی واقعی دانست.

Amy Goodman: آنها در واقع کیستند؟

Nir Rosen: آنها جنبشی شیعه و نماینده شیعیان محروم، فقیر، مطرود و خشمگین عراقند، طبقه‌ای شورشی از جامعه که در دهه ۵۰ و ۶۰ از کمونیزم طرفداری و با حکومت پیکار می‌کرد. در دهه ۹۰ و به ویژه پس از اشغال عراق توسط امریکا، گروه صدر نماینده و صدای این قشر از جامعه محسوب شده، گروهی مذهبی که کم و بیش برانداز، ضد فدرال، مخالف شدید حضور ارتش اشغالگر خارجی و فعال در مقاومت در برابر آن بوده و ضمن ایفای نقش یک گروه شبه‌نظامی شیعه روز به روز بیشتر درگیر جنگ داخلی، خشونت، نخست ضد سنی‌ها و سپس حتی علیه غیرنظامیان شیعه شده است. آنها سرانجام به وسیله همکاری مشترک نیروهای نخست‌وزیر مالکی و ارتش امریکا در سال ۲۰۰۸ سرکوب و مضمحل شدند، اما همچنان به‌عنوان جنبشی واقعی برجای مانده و تنها گروهی هستند که حتی از بهبود خدمات و مسائل اجتماعی سخن می‌گویند. در عین حال توانائی آنان برای بازگشت به فعالیت‌های مسلحانه شبه‌نظامی، همیشه نوعی تهدید ضمنی به‌شمار رفته است. آنان با ایران در ارتباط بودند، چون مطرود و به حاشیه رانده شده بودند، چاره‌ای جز روی آوردن به ایران نداشتند و مسلماً برخی واحدهایشان برای بهتر کشتن و منفجر کردن امریکائی‌ها توسط ایرانی‌ها آموزش دیده بودند. این روزها دیگر این یک معضل به‌شمار نمی‌آید، چون خود اشغال دیگر قبح خودش را از دست داده است. اما گویی این بار قصد دارند در ائتلاف جدید وارد حکومت شوند که این خود جنجال‌برانگیز شده است. به نظرم این رخداد را باید به فال نیک گرفت، این‌که آنان وارد سیستم شوند چیز بدی نیست. وقتی آنان به حاشیه رانده شده بودند، خود به خود به خشونت سوق داده می‌شوند و نقش خرابکار را ایفا می‌کردند، اما وقتی خودشان در حکومت باشند، دیگر نمی‌توانند ضد حکومت باشند. سخت است با سیستمی مخالفت کرد که خودتان در آن حضور دارید و هر روزه ناچارید با مسائل اعصاب خردکنی مثل سیستم فاضلاب و برق و هزار کوفت و زهرمار دیگر سروکله بزنید و تازه اصلاً نمی‌خواهید این طبقه از عراقیان که به‌طور سنتی و تاریخی همواره در عراق به حاشیه رانده شده‌اند همچنان احساس مطرود بودن کنند.

Amy Goodman: شما مدام می‌گوئید «آنها»، «آنان»، اما مقتدا صدر از قول خودش حرف می‌زند - اصلاً این بابا کیه؟ یک توضیحی در مورد او بدهید؟

Nir Rosen: او پسر آیت‌الله محمدصادق صدر است که می‌گویند در سال ۱۹۹۹ توسط مأموران صدام کشته شده، گرچه کسی نمی‌داند آن ترور واقعاً کار چه کسانی بوده است و خود مقتدا صدر هم تحصیل حوزه ئی سطح بالائی نداشته است، اما محبوبیت او به این چیزها نبوده، بلکه بیشتر برمی‌گردد به این‌که او فرزند خانواده‌ای مهم و بازگوکننده رگ و صریح خشم و عصیان طبقه محروم عراق بوده است. هر موقع او خشمگین می‌شد، محبوبیتش هم بیشتر می‌شد، تا جایی که وقتی عصبانی نبود محبوبیتش هم فروکش می‌کرد. در سال ۲۰۰۷ او به فرار به ایران رفت، جایی‌که ظاهراً به تکمیل تحصیلات حوزه ئی اش پرداخته تا اختیارات مذهبی بیشتری داشته باشد. اما باوجود انتقادات سنی‌ها که او و ارتش مهدی‌اش را عامل نفاق و فتنه می‌دانند، همچنان محبوب شیعیان عراق مانده است. مسلماً امریکائی‌ها به خاطر حملات تروریستی او به نیروهایشان کینه خاصی از او به دل دارند. به نظر می‌رسد او

منتظر فرارسیدن لحظه مناسب برای بازگشت به عراق است تا این بار نه در نقش رهبر سیاسی، که در کسوت رهبر نمادین و معنوی مقاومت به راه خویش ادامه دهد.

شریف عبدالقدوس: خیلی‌ها مدعی‌اند که این ستراتیژی افزایش نیروها در عراق از عوامل اصلی موفقیت اشغال عراق توسط امریکا، پایان‌دادن به جنگ داخلی و... بوده است. اما می‌خواهم نخست از شما درباره جنگ داخلی بپرسیم، چون این همان موضوعی است که کتابتان را با آن شروع کرده‌اید و فصل نخست آن را «لبنانیزه کردن عراق» نام گذارده‌اید. منظورتان از این اصطلاح چیست و جنگ داخلی حقیقتاً چگونه در عراق بالا گرفت؟

Nir Rosen: منظورم از «لبنانیزه کردن عراق»، پررنگ شدن هویت مذهبی و قومی و کلیدی‌تر شدن نقش آن در دستیابی به قدرت و در نتیجه به جان هم افتادن طیف‌ها برای برتری بر یکدیگر است؛ دقیقاً همان پدیده‌ای که در لبنان می‌بینیم. در لبنان این اکنون ساختاری رسمی است، اما در عراق حالت نیمه‌رسمی پیدا کرده، هرچند که امریکائی‌ها با گنجاندن شروط و تعیین سهمیه‌های قومی و فرقه‌ئی در شورای دست‌نشانده حکومتی‌شان در آن کشور عملاً به آن رسمیت بخشیده‌اند و این به ناخرسندی عراقی‌ها انجامیده، چون آنان هیچ‌گاه هویت مذهبی خود (شیعه یا سنی) را مقدم بر هویت ملی خویش ندانسته‌اند، چه برسد به این‌که این امر کلید دستیابی به قدرت باشد. این است که در تابستان ۲۰۰۳ همین که امریکائی‌ها شروع به نهادینه و رسمی کردن این‌گونه فرقه‌گرایی کردند، مردم عراق نسبت به توطئه امریکا برای راه‌انداختن جنگ داخلی در آن کشور هوشدار دادند، اما اکنون می‌دانیم که امریکا در پی ایجاد جنگ داخلی نبود؛ این فقط نشان از حماقت و بی‌عرضگی آنان در اداره کشور تحت اشغالشان داشت.

جنگ داخلی در سال ۲۰۰۶ آغاز نشد، به غلط به خورد ما داده‌اند که بله به علت برخی مسائل و تصمیمات اشتباه، و در نهایت انفجار حرم مقدس شیعیان در سال ۲۰۰۶ در سامرا، جنگ داخلی در عراق به یکباره شعله‌ور شد، اما راستش را بخواهید درگیری‌های مرگبار عراق از همان سال ۲۰۰۳ شروع شد. وقتی که با حمله‌ای بیخردانه و نابودی ناگهانی رژیم مستقر در کشور، خلأ قدرتی پدید آمد که تشکیل گروه‌های شبه‌نظامی مافیائی و تسویه حساب‌های قدیمی را ممکن کرد و در پایان سال ۲۰۰۴ این منازعه شکل جدی‌تری به خود گرفت. امریکائی‌ها در اواخر ۲۰۰۴ فلوجه را با خاک یکسان کردند. صدها هزار پناهنده از فلوجه روانه غرب بغداد شدند، آنان شروع به راندن شیعیان از غرب بغداد کردند که به نوبه خود به شرق بغداد پناه برده و سنی‌ها را از آنجا بیرون راندند. در آغاز آنها [شیعیان] قدرت چندانی نداشتند، اما با فرا رسیدن سال ۲۰۰۵ و پس از انتخابات ژانویه ۲۰۰۵، دولت عمداً تحت تسلط آنها با جرأت و جسارت بیشتری به سرکوب شبه‌نظامیان سنی، سران سرکش سنی مذهب و عناصر نزدیک به القاعده پرداخت و سرانجام نوبت به زهرچشم گرفتن از مناطق سنی‌نشین رسید.

در سال ۲۰۰۶ توازن قوا به شدت تغییر کرد و من با بسیاری از رهبران مقاومت، سران جنبش‌های سنی در بغداد، انبار، سوریه و اردن که دیدار و گفت‌وگو کردم همگی به اتفاق از یک چیز سخن می‌راندند: «ما باختیم، ما بازنده شدیم.» این تغییری شگرف در نگرش آنان به خویش به‌شمار می‌رفت. آنان تا پیش از آن فکر می‌کردند به سادگی، امریکا و شیعیان را از میدان به در می‌کنند. پیشتر آنان به دیده حقارت به شیعیان می‌نگریستند. در سال ۲۰۰۶ آنها دریافته‌اند که شکست خورده‌اند، نه به‌وسیله امریکائی‌ها، که توسط Black & Decker؛ بله، مته‌های برقی. اگر جسدی بدون سر یافت می‌شد، یعنی این‌که شبه‌نظامیان سنی آن را کشته بودند. اگر جسدی را می‌یافتید که با مته برقی سوراخ سوراخ شده به این معنی بود که شبه‌نظامیان شیعه آن را به قتل رسانده‌اند. این امضای آنها به‌شمار می‌آمد. لشگرکشی بی‌رحمانه شیعیان - ائتلافی مرکب از شبه‌نظامیان شیعه و ارتش و پلیس عمداً تحت کنترل شیعیان - ضد مناطق سنی‌نشین و ضرب و شتم آنان به حدی که حساب کار دستشان بیاید، تازه شروع شده بود.

بسیاری از سنی‌ها فرار از بغداد را بر قرار ترجیح دادند. البته شیعیان خود نیز متحمل هزینه و تلفات کمی نشده بودند؛ دست‌کم از نظر شمار قربانیان آنها حتی از سنی‌ها بیشتر تلفات می‌دادند، اما ائتلاف اجباری آنان با امریکا و شانس برخورداری از حمایت ایالات‌متحده آنان را در موضع برتر قرار می‌داد. نتیجه روشن این شرایط له‌شدن سنی‌ها بود. کار به آنجا رسید که سنی‌ها صلاح را در آن دیدند که برای سر جای نشاندن شیعیان و القاعده به‌سوی امریکا دست دوستی دراز کنند. اینجا بود که بهبود ناگهانی شگرفی در اوضاع امنیتی پدید آمد. دومین تغییر چشمگیر در این زمینه با تسلیم مقتدا صدر و ارتش مهدی‌اش رقم خورد. این یعنی تابستان ۲۰۰۷ حدود هفت یا هشت ماه پس از افزایش قوای امریکا در عراق.

افزون بر اینها، افزایش ۳۰ هزار نفری نیروها که در ژانویه ۲۰۰۷ آغاز شد اصلاً نقشی در کاهش خشونت‌ها نداشت. من همین یک‌ماه پیش در عراق بودم، از استان دیاله که دیدار می‌کردم روستاها را دیدم؛ صدها روستا در دیاله در تابستان ۲۰۰۷ یعنی هفت هشت ماه پس از آغاز افزایش نیروها در عراق توسط القاعده و دیگر اشراک شبه‌نظامی ویران شده بودند. تکتک خانه‌ها بدون استثناء منفجر و با خاک یکسان شده بودند. القاعده یک روز در حمله‌ای ناگهانی به کشتار مردان و ترکاندن خانه‌ها پرداخته و تلی از خاک پشت سر خویش بر جای گذاشته بود. صحنه‌ها بوسنی را به یاد شما می‌آورد و همه اینها حدود هفت یا هشت ماه پس از افزایش نیروها رخ داده بود. اما تغییر اصلی آنجا روی داد که ارتش مهدی اعلام آتش‌بس کرد و به‌سرعت خشونت‌ها کاهش یافت. گرچه از نقش امریکا در این میان نباید غافل شد که سرانجام به‌گونه‌ای از این آب گل‌آلود ماهی گرفت، اما فاکتور کلیدی چیزی نبود جز پیروزی شیعیان در جنگ داخلی و سرکوب بی‌رحمانه جمعیت سنی، به‌طوری‌که امریکائی‌ها با همه وحشی‌گریشان که بیشتر عادت به کشتار دسته جمعی غیرنظامیان و جداسازی گروه‌های عراقی از هم داشتند به پای آن نمی‌رسیدند. عملاً در این کشور دیگر از مناطق با ترکیب جمعیتی مختلط خبری نیست، احتمالاً بافت اجتماعی عراق برای همیشه از میان رفته است. سنی و شیعه از یکدیگر فاصله گرفته‌اند. امریکائی‌ها با ۳۰ هزار نیروی تازه‌نفس بر بغداد متمرکز شده و دور تا دور منطقه را دیوارهای بتنی کشیدند. این حرکتی آشکارا سرکوبگرانه بود و به تخریب بیشتر بافت اجتماعی و حتی بازار بومی انجامید. این زندگی را واقعاً دشوار کرده بود، گرچه از یک دیدگاه یعنی این‌که دیگر تنها یک راه ورود و یک راه خروج بیشتر باقی‌نمانده بود، گامی مثبت به‌شمار می‌رفت. بدین‌وسیله امریکائی‌ها و نیروهای عراقی می‌توانستند بفهمند کی به کیست. این‌گونه آنها قادر به جلوگیری از قاچاق سلاح به مناطق مختلف می‌شدند. در ضمن رفت‌وآمد شورشیان و تروریست‌ها به منطقه نیز با اختلال روبه‌رو می‌شد و آنها [امریکائی‌ها] فرصتی یافتند تا با استقرار در این مناطق:

۱- به بهبود خدمات شهری به ویژه در مناطق سنی‌نشین عمدهٔ محروم از برق و ساده‌ترین امکانات زندگی پرداخته و
۲- آماده مهار و سرکوبی کامل شبه‌نظامیان و آدمکشان شوند. این است که باوجود ایفای نقش امریکا، نباید از فاکتور اصلی که همانا دینامیک سیاسی و اجتماعی عراق بود غافل شد.

درپایان می‌رسیم به تغییر رویکرد نخست‌وزیر مالکی، که نکته‌ای کلیدی است. او با حمایت و پشتیبانی صدی‌ها روی کار آمد، اما آرام‌آرام به رهبری مقتدر تبدیل شده و جای پای خویش به‌عنوان یک نخست‌وزیر را محکم کرد، زیرا فهمیده بود ارتش مهدی و شبه‌نظامیان شیعه به او صرفاً به‌عنوان عروسک خیمه‌شب‌بازی نگریسته و تمایلی واقعی برای سپردن امور کشور به او ندارند، از این‌رو در سال ۲۰۰۸ در اقدامی غافلگیرانه، به روی ارتش مهدی شمشیر کشید. حتی امریکائی‌ها نیز انتظار چنین حرکتی را از سوی او نداشتند و به سرعت ناچار به واکنش شدند. مالکی نام عملیات را «پورش شوالیه‌ها» گذاشته بود. سرانجام امریکائی‌ها برای نجات نیروهای او که با مقاومت

شدید ارتش مهدی و تحمل تلفات سنگین روبه‌رو شده بود وارد عمل شدند. ارتش مهدی اندکی پس از آن سرکوب و نابود شد، اما افتخار این پیروزی نه به امریکائی‌ها، که به مالکی رسید و همه عراقی‌ها از سنی و شیعه به اتفاق او را عامل نابودی شبه‌نظامیان المهدی و برقراری امنیت می‌دانستند. این شد که به لطف کاهش ناگهانی خشونت‌ها، حکومتی با حداقلی از مشروعیت مستقر شد. گرچه این را تنها در مقایسه با اوضاع وحشتناک سال ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷ می‌توان بهبود نامید که هر ماهه در جنگی خونین هزاران نفر از غیر نظامیان کشته و معلول می‌شدند و اکنون رسیده‌ایم به جایی که عراق امروزین نامیده می‌شود. من حدود یک‌ماه پیش آنجا بودم، هنوز که هنوز است روزانه شماری از افراد در بمب‌گذاری‌ها به وسیله اسلحه مجهز به صدا خف‌کن در عراق کشته می‌شوند، همین که در ترافیک خیابانی ایستاده‌اید ممکن است کسی به‌سوی ماشینتان آمده و یک بمب آهنربائی را به آن چسبانده و بنگ! شما را راهی دیار عدم نماید! آخرش هم معلوم نخواهد شد طرف از القاعده بوده یا از رقبای سیاسی شما که چشم دیدنتان را نداشته‌اند یا مافیا یا...

مدیر یک بیمارستان کشته شده بود. مشخص نبود آیا به خاطر سمتش بوده یا فرضاً القاعده می‌خواسته با این کار سیستم را تضعیف کند یا موضوع ناموسی بوده یا معاونش مزدوری را اجبر کرده تا او را از سر راه برداشته و خودش به‌جای او رئیس بیمارستان شود؟ چیزی که اتفاقاً کم هم رخ نمی‌دهد. اینها که گفتم هیچ‌یک شوخی یا من‌درآوردی نیستند، همه‌اش عین واقعیت روزمره جاری در عراق است؛ خشونت دائمی که دیگر به امری عادی در آن کشور تبدیل شده است.

Amy Goodman: آقای روزن! دوباره به این موضوع برخواهیم گشت و سپس در این شب سالگرد کشته‌شدگان جنگ در مورد پیامدهای روانی پس از بروز مصیبت سخن خواهیم گفت. [استراحت یک دقیقه‌ای میان برنامه]
Amy Goodman: اکنون قصد داریم بخش دیگری از گفت‌وگوی پرزیدنت بوش را که در آستانه چاپ خاطراتش با **Matt Lauer** از **NBC** انجام داده و در آن اوج مخاصمات فرقه نی عراق در سال ۲۰۰۶ را «بدترین لحظات» دوران ریاست‌جمهوری‌اش خوانده مرور کنیم:

جورج دبلیو بوش: آن دوران از بدترین لحظات دوران مسؤولیتیم بود، چون کار به جایی رسیده بود که ترسیده بودم عراق به کلی از دست برود.

Matt Lauer: پس از نقطه نظر اهمیت تصمیم‌گیری، تصمیم به افزایش نیرو باید برایتان سخت بوده باشد، این‌طور نیست؟

جورج بوش: البته، آن تصمیمی حیاتی و سرنوشت‌ساز بود.

Matt Lauer: اما به هر روی این اقدام توانست گرچه نه به حذف کامل، دست‌کم به کاهش خشونت‌ها بینجامد. فکر می‌کنید قدر این تصمیم مهم شما را به‌درستی شناخته‌اند؟

جورج بوش: من به‌دنبال قدرشناسی این و آن نیستم.

Matt Lauer: خودتان فکر می‌کنید سزاوار این قدرشناسی هستید؟

جورج بوش: به نظرم این تصمیمی فوق‌العاده بوده، که وقتی به‌درستی تحلیل شود همه آن را تحسین کرده و خواهند گفت «عجب تصمیم شجاعانه‌ای گرفت.» هنوز زود است تا به ارزش آن پی ببرند.

شریف عبدالقدوس: این هم از گفت‌وگوی بوش با **Lauer**. البته هدایت و سرپرستی مستقیم افزایش نیروها در عراق را ژنرال دیوید پترئوس (**David Petraeus**) برعهده داشت، همان کسی که اکنون سر فرماندهی نیروهای

ایالات متحده و ناتو را در افغانستان برعهده دارد. این وسط اوپاما نیز برای عقب‌نماندن از قافله، ۳۰ هزار نیروی دیگر به افغانستان فرستاده است. من که نمی‌دانم، شما می‌دانید چه خبر است؟

Nir Rosen: این‌طور که معلوم است سال ۲۰۱۰ بدترین رکورد خشونت را بر جای گذاشته و رو به بدتر شدن هم می‌رود. طالبان کنترل ۸۰ درصد کشور را در اختیار گرفته و به سرعت در حال انتشار به سوی شمال است، تازه افزون بر پشتون‌ها در غیر پشتون‌ها یعنی تاجیک‌ها، هزاره‌ها، ازبک‌ها و ترکمن‌ها نیز رخنه کرده است، پس افزایش قوا بی‌تأثیر بوده است.

در عراق نیز همین‌گونه بود، به این معنا که تنها تغییرات اجتماعی و سیاسی خود عراقی‌ها، یعنی شیعه و سنی به کاهش خشونت انجامیده و لاغیر. تازه اگر فرضاً در عراق هم جواب می‌داد، دلیلی نداشت در افغانستان هم پاسخ دهد، چون اصلاً شرایط حاکم بر دو کشور از زمین تا آسمان متفاوت است. در عراق، سنی‌ها که از شکست قریب‌الوقوع خویش آگاه و از عاقبتی همچون رواندا می‌ترسیدند دست به دامان امریکائی‌ها شدند. سنی‌ها با ۲۰ درصد جمعیت عراق، یک اقلیت به‌شمار می‌روند. در افغانستان بیشتر طالبان را پشتون‌ها تشکیل می‌دهند، گرچه آنها یک جنبش پشتون نیستند، اما با ۴۰ درصد جمعیت کشور گروهی بزرگ و ستون فقرات طالبان به‌شمار می‌آیند. آنها احساس کرده‌اند که به پیروزی نزدیکند، اما پشتون‌ها اصلاً سرکوب و مجازات نشده‌اند.

شاید اگر با دشمن بی‌رحم و سنگدلی مانند روس‌ها یا اسرائیلی‌ها طرف بودند تا الان همگی وحشیانه بمباران و از دم تیغ گذرانده شده بودند. تنها مورد موفق سرکوب شورش مسلحانه در تاریخ را باید مالزی نامید که در آن، انگلیسی‌ها با انتقال نیم میلیون مالایائی چینی‌تبار به اردوگاه‌های کار اجباری غائله را خواباندند. این مثلاً موفق‌ترین نوع سرکوب بوده که تا حدی پاسخ داده است. پس کافی است که یک روانی بی‌رحم باشید تا همین بلا را سر پشتون‌ها و طالبان بیاورید، در غیر این صورت خیلی رک و راست بگویم هیچ نوع دیگری موفق به شکست طالبان نخواهد شد.

افزون بر اینها، نخست‌وزیر مالکی کمی مشروعیت برای خود دست و پا کرده است. اصل کلیدی خواباندن شورش‌ها و عملیات مسلحانه آن است که آن‌قدر دولت مستقر را تقویت کند که خود کنترل اوضاع و برقراری امنیت در سراسر کشور را برعهده گیرد. اما در افغانستان به عکس این شاید آخرین کاری باشد که بخواهید بکنید. دولتی فاسد و بی‌رحم که به مانند دیوی است که اتفاقاً قرار نیست به آن غذا بدهید، بلکه به مصلحتتان است گرسنه بماند.

شریف عبدالقدوس: و این همان ستراتژی کلیدی پترئوس است، او عملاً کتاب «ضد شورش» را نوشته است.

Nir Rosen: خوب، امضای اون زیرشه، اما واقعیت آن است که صدها نفر خبره و کارشناس آن را نوشته‌اند و احتمالاً او تنها چند تا حرف را این‌ور و اونور کرده است، اما در کل آره، کتاب به‌نام اوست. هرچند که تازگی‌ها آنان را در قندهار مشغول عملیات نمی‌بینیم، تنها چیزی که می‌بینیم عملیات گسترده و سنگین نظامی در گوشه و کنار آن دیار است. در عراق آن را «عملیات مردم - محور» می‌خوانند. مثلاً در این ستراتژی قرار است از مردم حفاظت شود، اما در همین ستراتژی می‌بینیم که امریکائی‌ها پس از افزایش نیرو سه برابر بیشتر از پیش از کشته عراقیان پشته ساخته و با حمله هوایی، عملیات رهگیری و نابودسازی و یا حتی بمباران توپخانه‌ای مناطق پرجمعیت به نسل‌کشی عراقی‌ها مشغولند. پس با اجازه‌تان بهتر است دست‌کم عنوان ستراتژی را قلابی بدانیم.

در افغانستان هم وضع چندان تعریفی ندارد و در نبرد با یک جنبش بومی دسته‌دسته مردم غیرنظامی به مسلخ می‌روند. ما با طالبان می‌جنگیم. القاعده در افغانستان نیست، بلکه در پاکستان و در یمن است و در کافی‌نت‌های مناطق محروم دنیاست. پس لشکرکشی کنونی با این حجم و گستردگی در جایی که اصلاً خبری از القاعده نیست

بسیار مضحك و بی دلیل است. نمی گویم که باید برویم یمن یا پاکستان را اشغال کنیم. تنها می گویم حتی با منطق نظامی خودمان هم نمی فهمم در افغانستان چه غلطی می کنیم! این همه نیرو و تانک و نفربر معطل یک جنبش محلی شده که گرچه مورد نفرت خیلی هاست، اما دست کم تنها حرکت دارای حداقلی از هوادار و مشروعیت در کشور بوده و رو به گسترش هم می رود. از آن سو هم رژیمی را پشتیبانی می کنیم که منفور عام و خاص نامشروع، فاسد، بی اعتبار و سرکوبگر است. پلیس خاک بر سرش یا در حال قاچاق موادمخدر است یا سرکیسه کردن و ضرب و شتم مردم یا همکاری پنهانی با طالبان. تازه صحبت از سازش با طالبان و گفت و گو با آنان هم می کنید؟ به نظر همین هفته پیش در ولایت غزنی بود که مثلاً از در گفت و گو با طالبان درآمدیم، نتیجه اش چیزی نبود جز آن که پلیس هم به آنان پیوست. برای سرکوب شبه نظامیان، مدام گروه های شبه نظامی دیگری درست می کنیم، بعد که خود همین دست پروردگانتان برای خودمان شاخ می شوند به ناچار گروهی دیگر را برای نابودی این یکی تجهیز می کنیم. گویی عمداً قرار است افغانستان همیشه در گرداب معضل تاریخی خود یعنی گروه های مسلح و شبه نظامی خطرناک دست و پا بزند. رک بگویم من که کوچکترین نشانه ای از پیشرفت یا بهبود اوضاع نمی بینم.

شریف عبدالقدوس: شما از نزدیک طالبان افغانستان را می شناسید و در کتاب خود نیز به آنها اشاره کرده اید.

Nir Rosen: بله، البته برخی از آن دیدارها خلاف خواسته شخصی بنده و به زور بوده اند.

شریف عبدالقدوس: می شود بر ایمان بیشتر توضیح دهید.

Nir Rosen: آنچه من شخصاً از اعضای طالبان که با ایشان دیدار داشته ام - و بسیاری دیگر از کسانی که با آنها از نزدیک برخورد داشته اند روایت می کنند - دستگیرم شده آن است که آنان عمدتاً دهقان، کشاورزی یا دامدار و به طور کلی از اهالی روستاهای منطقه هستند و اتفاقاً نه برای نابودی کفار یهودی و مسیحی یا جهاد مقدس القاعده ای و این گونه توهمات ساخته غربی ها، که صرفاً با انگیزه های بسیار ساده و بومی می جنگند، آنان برای کشورشان، اعتقادشان و انتقام کشته شدگان شان پیکار می کنند. خشم آنان از بلای است که در سرزمین خودشان بر سرشان آورده اند. شاید برخی قبایل برای از میدان به در کردن رقبای امریکائی ها دست به یکی کنند، اما در مجموع آنها جنبش محلی با رهبری محلی اند. هر چند ظاهراً پترئوس توانسته با عملیات های تعقیب و پاکسازی روزمره تا حدی در از میان برداشتن فرماندهان رده میانی آنان موفق باشد، اما این ستراتیژی در واقع کار را خرابتر می کند. این فرماندهان مسن تر و باتجربه تر بخشی از جامعه بوده و ارتباط تنگاتنگی با آن داشتند، از این رو به نوعی از جامعه تاثیر پذیرفتند. افزون بر این، سابقه آنها به دوران ملامعمر باز می گشت و تابع یک زنجیره فرماندهی واقعی بودند، اما اکنون این افراد یا کشته یا بازداشت می شوند. آنچه از این روند بر جای می ماند نسلی جوان و بریده از جامعه است که بزرگترها و رهبران سنتی را کنار زده یا به قتل می رساند. نسلی که بسیار تندروتر بوده و تابع هیچ اصولی نیست و انتظار هم نمی رود از ملامعمر و فرماندهی قدیمی طالبان فرمانبرداری داشته باشد. در واقع به لایه ای از طالبان امکان ظهور و عرض اندام می دهیم که دیگر اهل مذاکره هم نیستند. عملاً به دست خویش آنها را به دامن القاعده می اندازیم پیشگویی که خود کرده ایم را به حقیقت تبدیل می کنیم. طالبان، القاعده نیست؛ هر کسی هم که این را باور داشته باشد کودنی بیش نیست، طالبان سلسله مراتب فرماندهی خود را دارد که در سطوح بالا همگی افغان اند. به عکس، القاعده اگر بتوان آن را یک جنبش نامید - که بسیاری در آن تردید دارند - هویتی عربی داشته و شماری عرب و احياناً چند نفر پاکستانی هدایتش می کنند. اصلاً افغان ها در القاعده جایی نداشته و خود دشمن به شمار می آورند. از دو جنبش یا سازمان کاملاً جدا و بی ارتباط با هم صحبت می کنیم، اما با اقدامات ابلهانه کنونی و حذف رهبری سنتی طالبان بعید نیست که آنان سرانجام به دامن القاعده بیفتند.

Amy Goodman: آسوشیئدپرس از قول یکی از اعضای طالبان گزارش داده که دست‌خطی از ملامحمد عمر در تمام مساجد مناطق پشتون‌نشین افغانستان پخش شده که در آن هرکسی را که با دولت بر سر میز مذاکره بنشیند به مرگ تهدید کرده است؛ شما چه فکر می‌کنید آقای Rosen؟

Nir Rosen: راستش به لطف! جنگ، هیچ چیزی در افغانستان بعید نیست. من فکر می‌کنم طالبان مایل به مذاکره است، اما پترئوس با اقداماتش راه را روی هرگونه مذاکره‌ای بسته و دیگر آن‌قدر جنگ را جدی گرفته که حتی با دکترین خودش در عراق نیز نمی‌توان توضیحی برای این همه عملیات سنگین نظامی و دستگیری‌های فله‌ای مردان و جوانان افغان پیدا کرد. چیزی که اکنون دیده می‌شود نبود هرگونه استراتژی ضدشورش مشخص و صرفاً عملیات سنگین و گسترده نظامی یا بهتر بگوئیم «تنبیه دسته‌جمعی» است. به نظر من طالبان مایل به گفت‌وگوست، اما می‌خواهد از موضع قدرت مذاکره کند. از آن سو هم ایالات‌متحده در پی تضعیف طالبان هستند تا امریکائی‌ها احساس کنند از موضع برتر مذاکره می‌کنند.

اما از همه اینها که بگذریم طالبان از میان رفتنی نیست، ما هم که تا ابد وقت نداریم با آنها بجنگیم، حداکثر يك تا پنج سال بتوانیم درگیر این مسأله بمانیم. هم‌اکنون سخن از سال ۲۰۱۱ یا ۲۰۱۴ است. اصلاً باید پرسید ما چرا آنجائیم؟ این همه هزینه در منطقه‌ای از جهان، در ازای چه چیزی؟ برای نابودی طالبان؟ طالبان می‌خواهد با وانت و کلاشینکف به ایالات‌متحده حمله کند؟ مرغ پخته توی دیگ هم از این حرف خنده‌اش می‌گیرد. اصلاً چه بهتر، بگذارید طالبان قدرت را به‌دست گیرد و القاعده هم به‌دنبالش در آنجا پایگاه تروریستی بر پا کند، آن‌گاه اتفاقاً راحت می‌توانید در آنجا گیرشان انداخته و دسته‌جمعی به درک و اصلشان کنید، به عکس پاکستان که با دارابودن زیرساخت بهتر و جمعیت متراکم‌تر آنها به آسانی می‌تواند در میان سکنه پنهان شوند. اکنون بدترین اقدام ما آن است که مشکل افغانستان را به درون پاکستان می‌بریم. این ایده فوق‌العاده اشتباهی است. شبه‌نظامیان اکنون با فرار به خاک پاکستان به مافیای موادمخدر پیوسته‌اند. طالبان و القاعده که بیشتر در مرز مستقر بودند حالا به لطف حمله‌های هوایی هواپیماهای بدون سرنشین به درون پاکستان مانند کراچی، سند و پنجاب گریخته‌اند، از این رو ما عملاً پاکستان را بی‌ثبات‌تر کرده‌ایم، این یعنی تهدیدی حقیقی.

شریف عبدالقدوس: وقت ما رو به پایان است، اما بگذارید پرسش آخر را از شما داشته باشیم. در کتاب به چگونگی گزارشگر شدنشان اشاره کرده‌اید. شما در نیویورک به‌عنوان نگهبان کلپ مشغول بوده‌اید و تصمیم گرفتید به عراق بروید و از جمله شناخته‌شده‌ترین خبرنگاران مستقل در عراق، افغانستان، لبنان و خاورمیانه به‌شمار می‌روید؛ چه شد که تصمیم گرفتید روزنامه‌نگار شوید؟ در ضمن در کتابتان بدجوری به رسانه‌های امریکائی حمله کرده‌اید، درباره آن هم توضیح می‌دهید؟

Nir Rosen: درسته من در واشنگتن نگهبان کلپ بودم، اما دلیل نمی‌شود آن را شغل بد و بی‌آینده‌ای بدانیم. من خود به‌عنوان شغلی موقت به آن نگاه می‌کردم، اما از جوانی آرزو داشتم خبرنگار باشم، ولی گزاره‌گویی‌های مربوط به سلاح‌های کشتار جمعی و تهدیدات ایالات‌متحده برای حمله به عراق و کشت و کشتار بر من و دیگر دوستانم که اتفاقاً بیشتر تحصیل‌کرده هم هستند و منطقه را خوب می‌شناسند سخت گران آمد. چاپلوسی و پیروی کورکورانه مطبوعات و رسانه‌های امریکائی از حاکمان این کشور تنفر و خشم نه‌تنها ما بلکه بسیاری از مردم این مملکت را برانگیخته بود. من که تا حدی با زبان عربی آشنائی داشتم و فرصت حضور در افغانستان را از دست داده بودم تصمیم گرفتم دیگر عراق را از دست ندهم و اتفاقاً مشخص شد تصمیم درستی هم گرفته بودم.

اکنون دیگر نوعی وابستگی به آن دیار پیدا کرده‌ام؛ دوستانی که در سال ۲۰۰۳ در آنجا پیدا کردم هم‌اکنون نیز به من یاری می‌رسانند، گرچه هر بار که به آنجا می‌روم شوربختانه ناچارم چند نام را از حافظه موبایلم پاک کنم، چون کشته شده و دیگر در میان ما نیستند. رویداد غم‌انگیزی که همین چند هفته پیش در سفر اخیرم به آنجا رخ داد. اما در میان این همه رسانه‌های چاپلوس و مزدبگیر حکومتی باز هم تک و توك روزنامه‌نگاران شجاع و شریفی هستند که آدم را امیدوار به آینده نگاه می‌دارند، اما بیشتر اوقات می‌بینیم که به جای به نبرد فراخواندن حکومت، به جای درك این حقیقت ساده که حاکمان همیشه دروغ می‌گویند، خواسته و ناخواسته به ابزار دست آنان تبدیل می‌شوند. اصلی که همیشه به آن باور داشته‌ام این است: هرکسی که در قدرت است، برای حفظ آن هر کاری می‌کند از جمله دروغ‌گفتن؛ استثناء هم ندارد، می‌خواهد رئیس يك باند تبهکار شبه‌نظامی عراقی باشد یا رهبر جهان آزاد. کار ما روزنامه‌نگاران افشای دروغ و دغل این حاکمان و جلوگیری از تبدیل‌شدنشان به هیولائی است که دیگر کسی را یارای ایستادگی در برابرش نباشد.

Amy Goodman: آقای روزن از شما به خاطر زحماتتان در شرکت در این گفت‌وگو سپاسگزاریم.

http://www.democracynow.org/2010/11/10/nir_rosen_on_aftermath_following_the

روزنامه نگاریست که برای Democracy Now کار می‌کند

دوماهنامه ایست به مدیریت لطف الله میثمی